

از سلسله‌های شاهان ایران از دوران ایلیخانان تا حکومت ناصرالدین شاه قاجار بدست می‌دهد. نگامی اجمالی به فهرست مطالب کتاب (صفحات ۷ تا ۹) معلوم می‌کند که مؤلف فاضل کوشیده است تا گذشته از بدست دادن تصویری دقیق از روابط سیاسی سلسله‌های ایرانی با پادشاهان و دیگر مقامات سیاسی و مذهبی ملل مشرق و مغرب از چین و هند و مصر گرفته تا بیشتر ممالک معتبر مغرب‌زمین آن روزگاران تأثیر متقابل تمدن ملل نامدار مشرق و مغرب را در یکدیگر و بخصوص تأثیر تمدن ایران را در ملت‌های آن روزگار باز نماید و نقل مطالبی از قبیل: شعر سعدی در چین (صفحه ۳۷)، پول کاغذی (صفحه ۴۳)، درباره فرنگ و فرنگیان (صفحه ۶۶)، هرات کانون هنر و دانش (صفحه ۹۳)، اوزون حسن و جامی (صفحه ۱۳۵)، شاهکارهای هنر ایران در کتب هندی (صفحه ۱۹۳)، هند و زبان فارسی (صفحه ۴۹۲) و شیوه معماری ایران در هند (صفحه ۵۲۸) نمونه‌ای از این‌گونه پژوهشهای جالب است که در کمتر کتابی در یک جا و با برداشتی چنین بدانها برخورد می‌کنیم.

بیت‌الغزل این اثر تحقیقی فصل مربوط به دوران صفویان است که نزدیک سیصد و پنجاه صفحه از کتاب را دربرمی‌گیرد. مؤلف این فصل را با داستان تبار و کیش صفویان که همواره از مبهمات تاریخ ایران بوده است آغاز کرده و آنگاه روابط شاهان صفوی را با ممالک اروپائی مورد تحقیق قرار می‌دهد و در این باره نه تنها از نامه‌های بیشماری که بین شاهان صفوی و دربارهای آن روزگار رد و بدل شده است بهره‌می‌گیرد و بلکه آثار اکثریت قریب به اتفاق سفیران و سیاحان اروپائی را که در آن دوران از ایران دیدن کرده و برخلاف مورخان ایرانی بی‌پرودارانه خلقیات شاهان صفوی و آداب و رسوم ایران آن زمان قضاوت کرده‌اند از نظر گذرانیده و نوشته‌های آنان را با ترازوی نقد سنجیده است و الحق این بخش از کتاب (ایران و جهان) مشحون از اطلاعات و فوایدی تاریخی و اجتماعی است که دستیابی بدانها حتی برای افراد ذی‌فن به‌سادگی میسر نیست.

رحمت‌الله نجاتی

(گنبد قابوس)

جندق و قومس در اواخر دوره قاجار

نویسنده اسمعیل هنر یغمائی

تصحیح و توضیح از عبدالکریم حکمت یغمائی - تهران. نشر تاریخ ایران - ۱۳۶۴ -
 ۱۹۵ ص (عکسهای این مقاله در بخش عکسها در صفحات پایانی مجله چاپ شده است).
 کتاب در ده فصل است و هر فصل از تنوع خاصی برخوردار می‌باشد و به قلم شخصی به‌رشته تحریر درآمده است که خود در متن وقایع و جریانات بوده، مخصوصاً در چند فصل این کتاب سخن از کسی است که روزگاری داعیه رهبری و مملکت‌داری داشته و نویسنده با این شخص در ارتباط مستقیم بوده و به‌سمت مشی مخصوص مدت‌ها بر کلیه امور و حوادث زندگی و حتی مرگ وی ناظر بوده است. به‌جهت آنکه معرفی

متنوعی از کتاب مزبور شده باشد، از بیشتر فصول آن بطور اجمالی یاد نموده و عمدتاً به چکیده‌ای از مطالب مربوط به احوال شخص مورد نظر پرداخته و خوانندگان ارجمند را به مطالعه متن کامل کتاب دعوت می‌نماید.

مقدمه کتاب به قلم آقای «عبدالکریم حکمت یغمائی» مصحح فاضل و ارجمند آن می‌باشد که بطور اختصار به بیوگرافی نویسنده و چگونگی تدوین کتاب پرداخته و چنین نشان می‌دهد که با چه علاقه و پشتکار تحسین برانگیز و چه مایه رنج و زحمت، به این امر موفق گردیده است:

«بسیاری از نوشته‌های او بر روی لفافه روزنامه‌ها، بر قسمت سفید نامه‌هایی که دوستانش برای او نوشته‌اند و حتی پشت پاکت سیگار فراهم آمده است. خواندن برخی از این یادداشت‌ها چه بر اثر نامطلوب بودن کیفیت جوهر و یا نامناسب بودن کاغذ و پخش جوهر بر روی آن مشکل است». (صفحه ۷ مقدمه کتاب).

فصل اول تا هفتم از وقایع گوناگونی که حدود سالهای ۱۳۰۰ قمری به بعد در نواحی مورد بحث پیش آمده یاد شده است، نظیر: «چگونگی تدارک سیورسات برای ناصرالدین شاه و ملتزمین رکاب در راه سفر به مشهد مقدس» (فصل اول)، «تهیه مقدمات انقلاب مشروطیت و مبارزه با استبداد و تشکیل انجمن‌های مربوطه»، «اعمال و رفتار حکام آن عصر با مردم (از جمله واقعه ماست موقر السلطنه) و نیز عملکرد آنان در حوزه مأموریت خویش مخصوصاً در زمینه دادخواهیها»، (فصول ۲ و ۳ و ۴ و ۵) که در بعضی از وقایع فوق نویسنده خود از قهرمانان ماجرا بوده، «شرح مسافرت‌های نویسنده به اصفهان و چگونگی توقف در منزلگاههای مسیر و واقعه «بابی» کشی در اصفهان و یزد و اردکان»، «نفون علما مخصوصاً «آقانجفی» روحانی معروف، همچنین اقتدار امام جمعه وقت اصفهان بالاخره تدارک عروسی نویسنده»، (فصل ۵)

«شرارت‌های نایب حسین کاشی و پسرانش در اواخر سال ۱۳۲۸ قمری و عکس‌العمل مردم»، (فصل ۷).

پس از ذکر نکات اساسی مندرج در فصل‌های ۱ تا ۷، یادآور می‌شود که فصول ۸ و ۹ به شرح حال و چگونگی روابط نویسنده با شخص مورد نظر و همچنین مرگ وی اختصاص دارد که آورده است:

«مرحوم نصرت‌الله‌خان در ماه شوال ۱۲۹۶ هجری قمری در تهران متولد شد، پدرش وجیه‌الله میرزا سپهسالار پسر شاهزاده عضدالدوله سلطان احمد میرزا پسر فتح‌علیشاه، مادرش علاء‌الحاجیه دختر علاء‌الملک بوده که پس از وضع حمل مولود مزبور بدروند زندگی کرده است. نصرت‌الله‌خان در ابتدای طفولیت به واسطه محبت و دوستی که خانم شمس‌الدوله عمه مشارالیه و زن ناصرالدین شاه نسبت به او داشته در اندرون شاه سمت غلام بچگی داشته. در دارالفنون تحصیل کرده و بعد مورد توجه مظفرالدین شاه قرار گرفته است. بعدها به لقب سیف‌الملکی و تفنگدارباشی شاه نائل گردیده. سپس لقب امیراعظمی گرفته. در ابتدای مشروطیت و موقع توپ بستن مجلس شورا، جزو مشروطه‌خواهان خدماتی کرده است. در دوره استبداد صغیر به امر محمدعلی‌شاه از

ایران تبعید و درپاریس اقامت گزیده است. پس از خلع شدن محمدعلی شاه از سلطنت، به ایران بازگشته. در سال ۱۳۲۸ حاکم استرآباد و مأمور انتظامات صحرای ترکمن گردیده». (صفحه ۷۵ کتاب).

«مرحوم نصرت‌الله‌خان امیراعظم در هنگامی که از طرف محمدعلی شاه مجلس شورا محاصره و بمباران می‌شد، از رجالی بود که از جان گذشته و در راه حفظ آزادی با اسلحه از مجلس نگاهداری و مدافعه می‌کرد». (صفحه ۹۵).

نظریات شخص خود درباره امیراعظم را چنین بیان می‌کند:

«من بطور اختصار و اجمال مسموعات و مشاهدات خود را در مدتی که به سمت نویسندگی امیراعظم اشتغال داشته‌ام برای ثبت در تاریخ یادداشت می‌کنم. شاید روزی مورد توجه پژوهندگان مسائل تاریخی قرار گیرد.

امیراعظم يك نام و لقب واقعی و خاص در این شخص بوده که کاملاً با صفات و اخلاق او مطابقت داشت و مصداق «الاسماء تنزل من السماء» بود. علم نظام آنروز را کاملاً دارا و امیر نظام آن دوره محسوب می‌شد. در حسن خط و انشاء و بیان و حسن حافظه و رسائی اندام و وجاهت صوری کمتر نظیر داشت. از معلومات فلاحتی و معماری و فنائی ربط کامل داشت. در محاوره و مجلس آرائی و نطق بر اغلب بزرگان و رجال فایق بود. با خدمتگزاران خود از مهتر قبیله تا کمتر طولیه چنان رفتار می‌کرد که هر يك خیال می‌کردند از سایرین بیشتر مورد عنایت هستند. به نوکرواسب بیش از سایر چیزها علاقه داشت. در اواخر عمر که دهات و مزارعی تهیه کرده بود به آبادانی و عمران املاک می‌پرداخت. مشروب نمی‌نوشید. از قمار نفرت داشت. خانم‌باز نبود. گاهی یکی دو دختر وجیه به عنوان متعه و صیغه اختیار می‌کرد. در فن تیراندازی و شکار سواره کمال مهارت و استادی داشت. خود من کراراً در ملازمت شکارگاه دیدم که سواره در حال تاخت آهورا با تفنگ دولول شکار کرد»، (صفحه ۹۷)، «مکرر در مجالس خصوصی اظهار می‌کرد که من از تمام جهات بر آغامحمدخان قاجار سر سلسله قاجاریه برتری دارم. او با فقدان تمام وسایل کوشید به پادشاهی رسید و من با در دست داشتن همه چیز تنبلی و تن‌آسانی می‌کنم. فقط يك نقص در کار من است و آن نداشتن چند نفر نوکر عاقل کافی است». (صفحه ۹۹).

«یکی از صفات امیر فرهنگ دوستی او بود. در شاهرود مدرسه‌ای به نام ایتام اعظمیه دایر کرد که اطفال یتیم و بی‌بضاعت در آن درس می‌خواندند. خرج شام و نهار و لباس و هفته‌ای يك روز حمام آنان و مخارج ایام تعطیل سال و ماه و هفته آنها از طرف امیر داده می‌شد. وصیت کرده بود که پس از مرگش، به اندازه‌ای که به يك پسر ارث تعلق می‌گیرد، برای گسترش مدرسه از ماترك او پرداخت شود.»، (ص ۱۰۲).

«یکی از صفات برجسته امیر نیروی جسمانی و قوت بدنی او بود که در کمتر کسی دیده می‌شد. معروف است موقعی که به کرمان می‌رود، در قلعه یزد در دارالحکومه می‌رود، نرگاو تنومندی دارد آب از چاه بالا می‌آورد، بطور شوخی با گاو به مسابقه مشغول می‌شود و بادلوی که صدویست کیلو آب می‌گرفته است چندین دلو آب از چاه بالا می‌کشد.

من خودم دیدم جلو تلگرافخانه، یکی از تیرهای تلگراف را که برای نصب کردن آورده بودند برداشت و عصازنان قدری راه رفت. در صحرای ترکمان کمر دو تن سرباز را گرفت و آنها را چنان به زمین کوفت که مدتی قدرت حرکت از آنها سلب شده بود.» (صفحه ۱۰۳).

در مجلسی که «خریزه» و «عسل» مهیا بوده امیر می گوید:

«چون معروف است خوردن خربزه و عسل مرگ آور است، من از وضع ایران که در این جنگ (بین الملل اول) خود را بی طرف معرفی کرده و از چهار طرف مبارزه متفقین و متحدین شده است و حیثیتی برای ایران نمانده است، از زندگی به تنگ آمده ام و می خواهم با خوردن خربزه و عسل انتحار کنم و از این مذلت و رسوائی آسوده شوم. ما ابتدا به عنوان مزاح و شوخی تلقی کردیم آقای دکتر قزل‌ایاغ که در آن جلسه سمت بزرگتری داشتند، به مخالفت برخاستند ولی در تصمیم امیر تأثیری نداشت. لاجرم همه حاضرین با حال رقت باری، با گریه و اندوه از امیر خواستند از این کار انصراف کنند. گفتیم پس ما هم در انتحار با حضرت والا همراهی می کنیم. امیر گفت: نه، شماها بمانید و خوش باشید. بالاخره امیر گفت حالا که شما هم چنین تصمیمی دارید، بسم الله، از این خربزه و عسل بخورید. هر کدام را که اجازه داد از خربزه و عسل خوردند و نمی توانستیم باور کنیم که خربزه و عسل را اگر با هم بخورند زبانی ندارد. بعد از دو ساعت نه تنها نمریدم بلکه شاداب تر و سر حال تر شدید. دکتر قزل‌ایاغ بسیار تعجب کردند که به هیچیک آسیبی نرسید.» (ص: ۱۰۵ و ۱۰۶).

«در خلال جنگ بین الملل اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) امیر پسرش یدالله خان (یدالله عضدی وزیر خارجه و سفیر در دوره محمد رضا شاه) را که در اسلامبول درس می خواند به ایران احضار کرد، زیرا به دشواری می توانست برای او پول به خارج روانه کند. بعد نامه ای از یدالله خان رسید که علاوه بر بدی خط چندین غلط املائی هم داشت. امیر متغیر شد و تلگرافی دستور داد پسرش به ایران باز گردد. از ورود یدالله خان امیر بسیار خوشحال شد و چند بار او را در بغل فشرد و او را از سرتاپا لیسید.

امیر او را «بدل دودول» می خواند. چون امیر اعظم ثانی دماغش قدری بزرگتر از اعضای صورتش بود، امیر می گفت «دودول» روزی که تو از اسلامبول به طرف ایران حرکت کردی من دماغ تو را دیدم. با همه علاقه ای که امیر به یدالله خان داشت به نوکرها امر شده بود به او تعظیم نکنند. کفش پیش پایش جفت نکنند، به احترام او از جابرنخیزند و آفتابه برای او نگذارند که همان حال یک نفر دانش آموز را داشته باشد.» (ص: ۱۰۴ و ۱۰۵).

امیر اعظم توأم با این صفات نیکو، در ارتکاب به شقاوت و اعمال زشت نیز دستی قوی داشته، بطوریکه نویسنده چند مورد حرکات بی رحمانه او را یادآوری و از جمله در مورد محرمیت و اطمینان امیر نسبت به خود می نویسد: «هر روز اعمال شبانه خود را در اندرون با تمام جزئیات به من اظهار می کردند. یک روز خدمتشان رسیدم، دیدم یک طرف صورتشان کبود است و مختصر ورمی هم دارد ولی از علت سؤال می نکردم. گفتند نپرسیدی

چرا صورتی متورم و کبود است؟ عرض کردم: حدس می‌زنم در تاریکی صورتتان به دیواری برخورد کرده. فرمودند خیر، شب گذشته نفری را آورده بودند پنداشتم اهل عمل نباشد، ولی اظهار کراهت و نفرت نمی‌کرد و در مقدمات عمل نشان می‌داد حرفی ندارد و کسانی که در اطراف بودند مرخص شدند. وقتی مهبیای عمل شدم سیلی سختی به صورتی من خواست و با فحاشی فرار کرد. تا بخود آمدم و نوکرها را صدا زدم که او را بگیرند، مثل اینکه آب شد و به زمین فرورفت، اثری از او نیافتند خیلی دوست دارم او را پیدا کنند و بیاورند که حق پهلوانی او را ادا کنم. واقعاً چنین صاحب فطانت و رشادتی که مرا اغفال کرد و یک سیلی زد، شایسته تمجید است...» (ص: ۹۹).

واقعه قتل امیر در قریه «عباس آباد» دامغان به دست دو تن از نوکرانش ماجرائی مفصل دارد که بایستی به متن کتاب از صفحه ۸۹ تا ۹۴ مراجعه شود.

فصل ۱۵ با یاد از انقلاب ۱۳۴۱ قمری در روسیه و پیشرفت بلشویک و فرار سلطنت‌طلبان به ایران شروع و در دنباله مطلب چگونگی انتخاب و کلای دوره چهارم مجلس شورای ملی از سمنان و دامغان و شاهرود و جندق و بیابانک و اعمال نفوذ و فعالیت افراد تشریح شده و این بخش روشنگر وقایعی است که برای مردم این سامان خواندنی می‌باشد.

از صفحه ۱۱۵ ضماّم کتاب آغاز می‌شود که قسمت اول شامل اعلام جغرافیائی منطقه جندق و بیابانک است و مؤلف محترم یادداشت‌های مفیدی درباره هر قسمت ارائه داده است. ضمیمه دوم شامل اسامی حکام جندق و بیابانک از اواخر زندیه تا اواخر قاجاریه است که فقط به ذکر نام و دوره حکومت تعدادی از آنان اکتفا شده، ای‌کاش در صورت امکان شرح حال هر یک از این افراد تهیه و به چاپ می‌رسید.

بخش «توضیحات و تعلیقات»، به معرفی شخصیت‌هایی اختصاص دارد که بمناسبت، در وقایع مؤثر بوده‌اند، افسوس که در مورد بعضی از اشخاص به اختصار بسنده گردیده، در صورتیکه برای مؤلف محترم امکانات فراهم بوده که به این مهم بیشتر بپردازد، از جمله درباره مرحوم «عبدالکریم خان کسرائی» و یا روحانی دانشمند و آزادیخواه و مبارز مرحوم «حاج میرزا رضا شریعتمدار دامغانی» که با توسل به یادداشت‌های شادروان «حبیب یغمائی» می‌توانستند شرح مفصل‌تری از بیوگرافی نامبرده ارائه دهند. مخصوصاً جای این بیت شعر وی که پس از کشته شدن امیر اعظم، تلگرافی به حاجی افخم‌الدوله، پیشکار امیر مخابره گردیده در کتاب خالیست:

ندانم تهنیت یا تسلیت باید دهم دل را به این مقتول گریم یا بیوسم دست قاتل را
همچنین از «رحیم خان حشمت‌الممالک دامغانی»، با توجه به ذکر نام وی در قسمت ماجرای قتل امیر و اینکه مقرر بوده دختر نامبرده به عقد و ازدواج امیر درآید، در این بخش یادی به میان نیامده، که حقیر عکسی از وی جهت چاپ تقدیم و به نقل از کتاب تاریخ «صدروازه» تألیف شادروان «علی‌اصغر کشاورز» متذکر می‌گردد که:

«رحیم خان حشمت‌الممالک مردی خود ساخته و فعال و خوش فهم بود و در زمان خود تأثیر زیادی در محیط داشت، در سال ۱۳۲۷ قمری مدرسه ابتدائی «حشمتیه» را در

شهر دامغان به مدیریت مرحوم «عبدالحسین ستوده مظفری گودرزی» تأسیس کرد. که اولین مدرسه به سبک جدید، در دامغان بوده است.

ضمناً در این بخش بیوگرافی شادروان «عبدالله یاسائی یزدی» (صدرالادبا)، که بر مردم منطقه «قومس» حق عظیمی دارد، آورده شده که چگونگی آمدن مشارالیه به دامغان جهت مدیریت و اداره مدرسه «ناظمیه» و همچنین مشاغل بعدی و اقدامات رفاهی مفید وی برای مردم منطقه را یادآوری نموده که بسیارشایان توجه است. امیدوارم این ذکر خیر انگیزه‌ای باشد برای فضل ارجمند «مسعود یاسائی» فرزند برومند ایشان که هرچه سریعتر چاپ کتاب شرح حال آن مرحوم را که چند سالست در دست تهیه دارند، آغاز نمایند. انشاءالله. در ضمن عکسی از یاسائی در جمع معلمین و شاگردان مدرسه ناظمیه دامغان را که چاپ آن در کتاب لازم بوده تقدیم میدارد.

در بخش «توضیحی پیرامون برخی از اماکن جغرافیائی»، نام آبادی «ترزه» به فتح «ت» و کسر «ز» و «ر» و سکون «ه» از روستاهای بخش دامنگوه دامغان «ترزه» نوشته شده که این اشتباه در متون دیگر نیز بوده و بایستی در چاپهای بعدی مورد توجه قرار گیرد. ضمناً لازم به یادآوری است که شرکت «ذوب آهن ایران» در کوههای این آبادی به معدن ذغالسنگ بسیار مهمی دست یافته که در حال حاضر مورد بهره‌برداری میباشد و از برکت معدن مزبور، روستای فوق تبدیل به شهرک وسیعی شده و شهرهای مجاور مخصوصاً شاهرود را رونق چشمگیری بخشیده است.

در بخش عکس‌ها و تصاویر که قسمت پایانی کتاب را تشکیل می‌دهد، جای بسیاری از عکس‌ها خالیست زیرا بعقیده اینجانب وقتی منظره‌ای از «طبس» را چاپ مینمایند که در حال حاضر هیچ ربطی به منطقه ندارد، ارائه تصاویری به مناسبت، از شهرهای سمنان، دامغان و شاهرود که عمده وقایع در این شهرها اتفاق افتاده، لازم بوده است. ضمناً حقیر برای این قسمت عکسی از «امیراعظم» تقدیم میدارد که وی را با مرحوم «محتشم‌الدوله دامغانی» (نفر نشسته) رئیس اداره نظمی شاهرود نشان می‌دهد. همچنین شخص ایستاده سمت چپ را که برای دانشمندگرامی «عبدالرفیع حقیقت» مؤلف «تاریخ سمنان» شناخته نشده، معرفی مینماید: وی مرحوم «معتضدالملک عظیمیا» است. (تصور می‌کنم بیمارستان «عظیمیا» در شاهرود از موقوفات نامبرده باشد).

بهر حال اهتمام مؤلف ارجمند در تهیه چنین کتاب مفیدی شایسته نهایت قدردانی بوده و امیداست همچنانکه در حاشیه صفحه ۱۱۴ وعده فرموده‌اند، دنباله خاطرات مرحوم «هنر یغمائی» را تدوین و به چاپ برسانند و نیز در چاپ دیوان مرحوم «تاراج یغمائی» که حتماً مورد اقبال عمومی خواهد بود (مخصوصاً «دامغانیه» معروف آن که تجسم و تصویر گویائی است از این شهر در آن عصر)، هرچه سریعتر اقدام نمایند.

آینده - عکس‌های مربوط به این مقاله را در بخش مخصوص عکس و تصویر ملاحظه نمائید. درباره همین کتاب بخشی از نامه آقای مسعود یاسائی هم نقل می‌شود.